

من هم افتخار می کنم که افغانم، اما...!

شنیدن شعاری چرا می بالیم که افغانیم، از زبان یک کودک هشت - نه ساله، هر افغانی را، ولو بی بهره از عاطفه و احساس، چنان تحت تأثیر قرار می دهد و چنان منقلب می کند، مخصوصاً آنانی را که وطن شان را بی نهایت دوست دارند، ولی جبراً از ملک و وطن خود دور هستند؛ یا دور نگهداشته شده اند، که چه از غم و چه از شادی - از غم فراق و دوری وطن و از شادی احساس لبریز از عشق و عطف آن کودک خورد سال به وطنش، چون ابری گریان در بهاران انسان را به گریه می اندازد؛ گاهی آرام و بی صدا و گاهی هم با هق هق و با صدا.

من هر آن کسی را دوست دارم که به وطنش عشق می ورزد، حتی اگر دشمنم باشد. زیرا داشتن عشق به وطن و هویت ملی، آن چه شخصی بدان شناخته می شود، و هویت فرهنگی، آن چه شخصیت فرهنگی کسی را می سازد، چیزی است که به نظر من می توان آن را بالاترین خصلت و مقدس ترین وظیفه برای یک انسان دانست. و هر کی این خصلت را داشته باشد و این وظیفه را جدی بگیرد و در راه انجام هر چه بیشتر و درست تر آن جهد کند مورد احترام من است.

من هیچ شکی ندارم که بالیدن و افتخار کردن آن کودک، و سائر کودکان و بزرگ سالان این کشور به افغان بودن شان، خواه از جنس مرد باشند و خواه از جنس زن، یک افتخار اصیل، به حق و به جا است.

اگر به تاریخ کشور خود نگاه کنیم، از هر اسی که ملت غیور افغانستان برای هخامنشی ها ایجاد کرد - به استناد اعتراف خود ایرانیان - ، از دشواری هائی که برای سکندر مقدونی بوجود آورد، از دفع حمله های ساسانی ها در حوزه مرغاب و اسیر کردن "فیروز" پادشاه ساسانی، در دومین جنگ با آن ها (صفحه 54 افغانستان در مسیر تاریخ، نوشته شادروان میرغلام محمد غبار)، از دفع شجاعانه ای سه بار تلاش نفرجام انگلیس ها برای به انقیاد درآوردن مردم و اشغال کشور ما و پیروزی قهرمانانه بر متجاوزین شوروی تا امروز، که آمریکا و ناتو در این کشور با همه توانائی های نظامی - مالی - سیاسی - دیپلماتیک شان خسته و درمانده شده اند، همه این شجاعت ها و شهادت ها و قهرمانی ها باید موجبات به خود بالیدن ما را فراهم کنند. باید از همه این رشادت ها و این افتخارات یاد کرد و بدان ها بالید. باید کودکان ما از تاریخ شان آگاه باشند و بدانند که اجداد شان کی ها بودند و چه ها کردند و در زمان خویش چگونه از ملک و وطن شان دفاع کردند.

اما، با همه این سخنان و با همه این شهکاری ها و شهادت ها و شجاعت ها و قهرمانی ها، و با همه این بالیدن ها، که من آن ها را اصیل خوانده ام و اصیل هم هستند، من به این اعتقاد هستم که ما، اگر بعد از اولین جنگ نشده بود، حداقل بعد از دومین و سومین جنگ، به هر صورتی که شده بود، باید دنبال کاری می رفتیم که این بالیدن ها به اوج خود می رسیدند و فربه تر و اصیل تر می شدند و به جایی می رسیدند که دیگر کسی به سوی خاک ما نمی توانست با چشم بد و نیت ناپاک نگاه کند.

با تأسف که چنین نشد. برای این که امروز، و در نهایت، طوری که دیده می شود این همه آزادی توهمی بیش نیست و این همه غرور و بالیدن ها چندان اساسی ندارد.

امروز از چپ و راست و شمال و جنوب و دور نزدیک، از عرب و پاکستان و ایران و هند و چین و جاپان و روس و ترک و تاتار و آمریکا و استرالیا، از کران تا کران زمین، بازهم دستان به سوی کشور ما برای بلعیدن داشته های آن دراز شده است. چرا؟ چون ما همیشه و تنها به بالیدن ها، به پیروزی های خویش در جنگ ها و دفع دشمن اکتفا نموده ایم و نه به خود ساختن، نه به بالا بردن قدرت و نیروی خویش در حدی که کسی بعد از آن که پوزش در این سرزمین به خاک مالیده شد دو باره جرأت نکند به

سوی آن نگاهی غرض آلودی بیفکند؛ درحالیکه دیگران از هر تجربه ای آموختند؛ چه از تجربه ای پیروزی و شکست خود و چه از تجربه ای پیروزی و شکست دیگران!

زمانی که صدام حسین به کویت حمله کرد، خبرنگاری در رابطه با حمله صدام به کویت از وزیر دفاع هند سوال کرد که به نظر شما و از نگاه "زمان" این کار صدام درست بود یا نادرست؟ جواب وزیر مذکور این بود که صدام باید اول صاحب بمی اتم می شد.

جهان اینگونه فکر می کرد و ما بی خبر از گذشت زمان و نیرومندتر شدن دیگران با معدۀ خالی، تن برهنه و دهن باز به امید امداد های آسمانی!

وضع امروز ما، از لحاظ نیرومندی نظامی - اقتصادی و خیلی حرف های دیگر، در برابر نود و پنج تا نود و هفت در صد کشورهای جهان بسیار فلاکتبار و پریشان است. مردم ما بدان شکل که لازم است متحد نیستند. قوم گرائی و قبیله گرائی، دزدی، رشوه، بیگانه پرستی، نبود امنیت، قانون شکنی، فساد اداری، وجود احساس شدید بی مسئولیتی، عدم علاقه به آینده کشور و مردم، عادت به مفت خوری، چشم به جیب بیگانه ها دوختن، روزگذراندن، به جای شانه خود را خوار ساختن به انتظار امداد دیگران نشستن و ده ها خصلت شرم آور دیگر چیز های هستند که من با همه آن بالیدن ها گاهی خود را ذیحق نمی دانم که به خود ببالم که من یک افغانم!

دخترک هفت - هشت ساله ای که من شعار بالا را از زبانش شنیدم، به یقین این حرف ها را که من ردیف کردم نمی داند. اگر می دانست، یا کسی برایش می گفت، حتماً می پرسید که پدر، کاکا یا برادر، ما که اینقدر بخود می بالیم، چرا امروز چنین بدبخت هستیم و هر کی پیش می آید به فرق ما می زند؟ آن کودکی خورد سال از این همه رسوائی های ما اطلاع ندارد. **په یقین از پولی که کرزی، رئیس جمهور ما، برای خرج دسترخوان خود از ایران می گرفت، همین گونه از غرب، کرزی که نمی توان قطره ای از خون افغانیت، مانند سائر خاک فروشان، در وجودش باقی مانده باشد، هم خبر ندارد، ولی من این را می دانم و به همین دلیل سؤال می کنم که آیا عجز و لابه امروز ما که مثلاً پاکستانی ها ده ها بار خاک ما را به گلوله و راکت می بندند و لشکری از آدم خواران وحشی افغانی و غیرافغانی بی خبر از مروت و انسانیت را به کشور ما برای انفجار و انتحار و ترور می فرستند و اطفال و زنان و جوانان و پیر مردان و پیر زنان ما را به فجیع ترین شکل به قتل می رسانند، چه خود شان و چه به یاری آنانی که در خدمت این کشور قرار دارند و به نیابت این کشور، بعضاً در لباس دوست، دست به انواع جنایات می زنند و ما جز داد و فریاد و ضعف و درماندگی و التماس کاری کرده نمی توانیم، چیزی است که ما لیاقت بالندگی را به سبب آن داشته باشیم؟**

با این عجز غیر ضروری، سست تدبیری و فقدان دوراندیشی که از طبیعت سهل انگار ما منشأ می گیرد و ما را بالاخره به این روز سیاه نشانده است، چگونه باید به خود بالید؟! سال هاست که ما با دبدبه و افتخار از شکست دشمنان داستان ها حکایت می کنیم. درست، به جا، اما گاهی هم از درماندگی های خود، از ضعف خود، از فقدان روحیه سخت کوشی خود چیزی گفته ایم؟ آیا به این اصل اعتراف نموده ایم، یک بار هم اگر شده باشد، که ما هیچگاهی به آینده خود و نسل های آینده و آینده کشور خود با مسئولیت فکر نکرده ایم؟

چه خون هائی که برای آزادی خویش طی این دو هزار و شش صد سال مکتوب ریخته ایم. چه جان هائی که افشاده ایم، اما چقدر عجیب است که با همه این خون ها و همه این جانفشانی ها برای آزادی، حاضر نشدیم یک قطره عرق هم برای حفظ این آزادی بریزیم!

چه بیرحمانه آن روز های بزرگ و لذت بخش را با هیچ معاوضه کردیم! و آزادی و افتخاری را که پدران ما برای ما کسب و حفظ کردند، با این همه عاقبت ناندیشی و به امید یاری خدا، خدای که گفته از تو حرکت و از من برکت، به دست باد نابود کننده داده ایم!

بیشتر از دو هزار و شش صد سال از حمله اولین پادشاه هخامنشی به کشور ما می گذرد. آیا تا امروز به فکر ساختن ابزاری برای جلوگیری از وضعیتی احتمالی مشابه افتاده ایم؟ بالیدن به کارنامه های قابل بالیدن کار خوبی است، اما آیا بهتر نبود که از احتمال ها هم غافل نمی ماندیم و خود را همیشه تسلیم قضا و قدر نمی کردیم؟

در هیچ دوره ای از تاریخ مردم ما مجبور به ترک کشور نشده بودند؛ اما امروز - طی سی و پنج سال گذشته - چنان حالتی بر ما وارد آمده است که میلیون ها افغان برای حفظ آبرو و جان و مال شان دسته دسته مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شده اند و انگل وار از خوان و خون و عرق دیگران تغذیه می کنند... به چه باید ببالیم؟!

یکبار هم طی این همه سال به دیگران نظر نکرده ایم که چگونه این ها با یک مشت سرباز ده ها کشور را در سراسر دنیا، هم در آسیا هم در افریقا هم در امریکا هم در استرالیا و هم در خود اروپا زیر سیطره خود در آوردند؟

و چه طلسمی در کار بود که ملت کوچکی مانند پرتگال هزار ها کیلومتر دور از سرزمین خویش با ششصد و چهل سرباز خود سی هزار سرباز دولتی را در شرق تار و مار می کند؟
صدها و هزارها سال بر ما گذشت، لیکن سوگمندان دردناک بودن هیچ جنبه هویت های منفی ما بر ما هویدا نشد، از هیچ کسی نیاموختیم و هیچ تجربه ای را جدی نگرفتیم. خود را با نیازها و موقعیت های نو آشنا نساختم. نه به هنر اندیشیدیم، نه به زیبایی، و نه به انضباط و وحدت و نه از دریای علم و دانش قطره ای نوشیدیم.

اگر فارابی و یا ابن سینایی پیدا شد، یا محمود طرزی و امان افغان و غبار و انیس و... هیچ کدام ما به حرف شان گوش ندادیم - تنها به نام آن ها افتخار کردیم - تا آن که هم در دوران آن ها و هم از چیزی کم صد سال پیش شمارش معکوس رشد زودگذر دو باره ما چنان شروع شد که گوئی کسی به گوش های ما زمزمه کرده باشد که فکر کردن و اندیشیدن را خدا منع کرده است، چون کار شیطان است!!
از هر طرف به فرق خود خوردیم، اما بیدار نشدیم. بیدار نشدیم که خود را با خلاقیت و پشتکار و احساس مسئولیت در برابر ملک و در برابر سلف و خلف خویش (آن که پیش از ما دنیا آمده و آن که بعد از ما دنیا می آید) برای دفاع از خود و از خاک خود آماده بسازیم.

همه رهبران سیاسی ما، به استثنای یکی یا دو تا، به شکلی از اشکال ریسمانش به آخور بیگانه بسته است. به چه، غیر از آن پیروزی ها، باید مغرور بود و بالید؟ به خوابیدن طالب و حکمتیار و حقانی و صد ها افغان دیگر به دامن پاکستانی که حتی از کشتن اطفال خورد سال و زنان ما هم دریغ نمی کند؟ یا به آنانی که به شکلی از اشکال در خدمت ایران قرار دارند؟ و یا به آنانی که خورجین خورجین پول از امریکا و روس و چین و هند و عرب می گیرند تا منافع آن ها را در این کشور حفظ کنند؟ یا به آن گروهی سه نفری، فووش چهار یا پنج نفر، که خود را رهبر یک ملت جا زده است و در حد خود از سازمانی سیاسی بیگانه ای که فریب این شارلاتان را خورده است به دروغ بنام افغان و افغانستان با بیشمی پول بدست می آورد. آیا این بالیدن ها با این همه رسوائی ها عجیب نمی نماید؟
انتقاد من در این جا به آن کودک خورد سال نیست، بلکه به پدر و مادر یا سائر کسانی است که تنها یک رخ مسئله را به کودکان شان می آموزند و نه همه جوانب قضایا را! و به آن کسانی که هیچگاهی به این همه مسائل از ابعاد دیگری ننگریسته اند.

باقی را از ناگفته ها و نانوشته ها بدانید و بخوانید!